

نقدما را بود آیا که...

چگونه

نویسنده در این مقاله از «شعر» و «نقد» به سببهای مختلفی بحث کرده است و این که شعر باید منتقد قرار گیرد یا نه، مدعیان خود را نام برده اند. این صورت شعر بر روی او کنترل بر این و آن نقای معنی نیست بلکه برای آگاهی و قدرت است.



کدام

شعر متعهد شاعر در تمدن، شاعر نقدی
شعر، به تفکر ناب

شاعر از شعر و نقد به عنوان دو ابزار
در خدمت حیات، خلق، ترفیع و غرقه در
و حمله عاقل به تن کند و یا به چینه نشین
پردازد.

نقدی شاعر آن را به عنوان پیشانی که
نشانه‌ها را کشف می‌کند و آن‌ها را به
زبانی فشرده و گاهی رمزی بیان می‌کند
و در واقع می‌خواهند جهان را بنیادی نو
افکنند، بهتر بیان می‌کند.

اسماعیل کنجی‌ای

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی
و مدرس مراکز پیش‌دانشگاهی
و دانشگاهی تبریز

شعر شاعر امروز نه «مدایح بی‌صله» و نه
«سخنان نقاب‌داری» است که چشم
خوانندگان و مخاطبان را بر واقعیات
روز ببندد.

در دنیای امروز شعر متعهد، وصف
حال آن کودک یتیمی است که با
انگشت‌های آماس‌کرده‌ی خود
شب‌وروز بر صفحه‌ی قالی می‌چسبد و
نور دیدگانش را با اندکی صرفه‌جویی
جوان مردانه، تشار آن می‌کند تا شاید
اندکی از غم «گر سنگی» آسوده باشد.

او لباس خوب می‌پوشد و در
شلوغ‌ترین نقطه‌ی شهر، موضوع وزن
و قافیه‌ی شعرش را از بین عابرین خیابان
جدا می‌کند. نقطه‌ی عطف سخن او
«انسان بودن و با درد انسان‌ها زیستن»
است. به تعبیر شاملو «او دست می‌نهد
به جراحات شهر پیر» و کسی است که
«افتخارنامه‌ی انسان عصر خویش را
تفسیر می‌کند». شعر او الهام‌گرفته از
اعماق زندگی مردم است.

شاعر امروز در جهانی می‌زید که
انسان مدرن در تلاقی‌گاه چهار حرکت
«ابزار اندیش شدن تفکر، ریاضی شدن
جهان، طبیعی شدن انسان،
اسطوره‌زدایی از زمان» قرار دارد،
آن‌چنان که شعر دیگر برای او، ابزار
ترفیع و ارتقای مقام نیست، اندیشه است
و قدرت سنجش واقعیات.

شعر او تصویر انسان اندوه‌زده و
غرق شده در بی‌عدالتی و تبعیض است.
فریاد احتضار فضیلت و فریاد انسان غرق
شده در لُجه‌ی دریای بی‌خویشنی ناشی
از اسارت فکر و تحدید آزادی است.

او در روزگاری به سر می‌برد که
«عشق» غزل نیست، بلکه حماسه است
و شاعران، کیوترانی هستند که نام انسان
و درد انسان را فریاد می‌کنند. او دیگر

شعر امروز در معنای «انسان‌مداری» آن، وصف حال کسانی است که در شب سرد زمستان غیر از «خواب آتش» چیزی آن‌ها را گرم نمی‌کند و کودکش چشم انتظار بارش زیاد برف‌اند، برفی که در حکم «پیراهن گرم برهنگی‌شان» است، یا «اسباب تفریح و سرگرمی» به بهانه بازی کودکانه، آن‌هم در عصری که «مردی و مردمی» را هم چون خرما و عدس به ترازو می‌سنجند. در عصری که «ضمان کامکاری بشر پول چایی است که به جیب می‌زند/ آن‌هم به پشتوانه‌ی قدرت» به هنگامی که «آدم‌خواران» و «انسان‌ستیزان» بر سر تقسیم لاشه‌ی معنویت و اخلاقیّت بشر، خنجر به گلوی یکدیگر می‌نهند.

شعر آمیخته به رنگ تعهد «تجسم عشق‌های سرکوب‌شده» و «دردهای پنهان‌شده» در «زیرزمین‌خاطره‌ها» است و حرف زدن از جهان‌پلیدی است که «هلال‌ماه»، به تعبیری شاعرانه، به داس برنده‌ای بدل شده که همواره می‌خواهد پرواز را از پرندگان بگیرد. «ماه» تیره می‌شود تا دزدان شب، با آرامش و اطمینان، نجوای صنوبرها را با شمشیر و خنجر خفه کنند و موریانه‌های زمان تپش‌های باقی‌مانده در نبض بشر را می‌شمارند تا او را خاکستر کنند.

آن‌هم در عصری که انسان هم چون مسافری غریب و ناامید است که در کنار خاکستر آتش حقیر خود نشسته و چشم انتظار رسیدن سپیده‌دم است. آن‌هم سپیده‌دمی که به روی او «با هفت قفل جادو/ بسته است» و «مردان دانش، اندوه و پلشتی را با موشک‌ها، به اعماق خدا می‌فرستند و نان شبانه‌ی فرزندان خود را از سربازخانه‌ها گدایی می‌کنند»...

شاعر امروز، درگیر جهان پرفاجعه و پرتناقض که در آن علی‌رغم و انسانیت، عزای جاودانه‌ی کارگشته، سقف آسمان کوتاه شده و جهان را تیرگی و تباہی فراگرفته است. برای شاعر امروز، مفاهیم و نمادها به کلی معنای دیگر پیدا کرده‌اند، در نگاه عامیانه، جهان پرتکنیک برای انسان امروز دغدغه‌ی خاطری باقی نگذاشته است اما در این نگاه بی‌دغدغه به جهان، دغدغه‌های شاعرانه‌ی بزرگی نهفته است و در این دغدغه‌هاست که می‌توان «دقیقه‌ها» را از لونی دیگر خواند و معنا کرد.

البته همه‌ی این‌ها، کوله‌باری است که شاعران بزرگ و متعهد باید آن‌ها را به سر منزل مقصود برسانند. زیرا شاعر متعهد، هرگز با دردهای مشترک مردم بیگانه نیست و خود را شاخه‌ای از جنگل خلق می‌داند که دردی را در خویش (=در مفهوم من اجتماعی و انسانی) لمس می‌کند و آن را در هنرش انعکاس می‌دهد. تعهدی که شعر در او ایجاد

شعر و موسیقی است. شعر و موسیقی وسیع آن «هنر» است که در طول قرن‌ها به عنوان تکیه‌گاه و محمل تفکر و اندیشه، حتی در استبدادی‌ترین و پرخفان‌ترین دوره‌ها نیز، آن را به انجام رسانیده است. اگر اندکی در تاریخ هنر، موسیقی و نقاشی ایران مطالعه کنیم به درستی به این حقیقت پی می‌بریم که، در اغلب دوره‌ها، شعر در ایران جانشین رقص، نقاشی و موسیقی شده است. همین هنرهایی که فشار هراس‌آور ناشی از برداشت غلط، آن‌ها را در نطفه خفه کرده بود و جان مردم ایران در تنگنای این فشارها پُرپر می‌زد. سرانجام این صاعقه‌ی فروکش شده، هم چون آتش‌فشانی عظیم در آتش راه‌ی شعر افتاد و آن مواد مذاب قرن‌ها را، به‌ویژه



مدرسه و دانشگاه و در نهایت به تهران آمد. در آنجا به تدریس پرداخت و در کنار آن به شعر و ادب نیز پرداخت. او در ادب و هنر به ویژه در شعر و ادب ایران سرزمین باز کند، اما این تفکرات و بینش های افراطی برای مدت زمان اندک، توانسته است مورد پرستش و یا تقلید قرار گیرد و پس از انقضای مصرف، زمان مرگ آن ها فرا می رسد.

نوشعرای دوره ی ما نیز، باید به «کارکرد هنرمندانه و معهدهانه» ی زبان بیش تر توجه داشته باشند. زیرا از طریق همین به کارگیری «زبان هنری» است که شاعر و هنرمند «راز همیشه ماندن و همواره زیستن» را تجربه می کند.

نکته ی مهم در این زبان هنری «عنصر عاطفه» است. چرا که شعر چیزی نیست مگر عواطف انسانی و آن جا که عاطفه نباشد زندگی پویایی خود را از دست می دهد و هر قدر عناصر دیگر در

آن چشم گیرتر باشند، نمی توانند جای ضعف و کمبود عاطفه را جبران کنند.

اگر موسیقی و تخیل یا زبان بر جوهر حیاتی شاعر، که همان «زمینه ی عاطفی» شعر است، غالب شود شعر، دیر یا زود، از بین می رود. بنابراین شاعران طالب «جاودانگی و بقا» برای صعود به قله ی ادبی هر دوره، ابتدا باید «غبار عادت و تقلید» را از صفحه ی اندیشه ی خود پاک کنند تا بتوانند «آن نقطه ی ساکن زمان» خود را بیابند و آن را به حرکت درآورند و به شعر به عنوان یک «مد اجتماعی» نگاه نکنند.

امروز هیچ شاعری خواه ناخواه شعر نمی گوید تا کسی یا عقیده ای را رد یا اثبات کند. او شعر می گوید تا تأثیرات عاطفی خویش را هم چون بخشی از جبر نیازهای روحی شخص خود برآورده کند. او از این که شعر مقبول افتد یا مردود، پروایی ندارد. او می داند زبان هنری، قدرت «اعجاز آفرینی» دارد و می تواند با آن هستی را دوباره «هستی» ببخشد و خیلی چیزهای پیش پا افتاده در زندگی روزمره را در حیطه «شعر و هنر» معنا کند و حضوری دوباره ببخشد. او از این «رد و قبول» و «نقد»، نباید پروایی به دل خود راه دهد و نقد عالمانه و منصفانه را در خود و دیگران «پایه ی اولیه» کار خود قرار دهد.

در پایان ذکر این نکته لازم است که در واقع هر شاعر خوب و حقیقی ضرورتاً منتقدی طراز اول است. اگر کسی در این امر شک کند هیچ تصویری از کار ذهن ندارد. جدال با نابرابری لحظات، با تداعی های متکی بر بخت، با از دست رفتن تمرکز، مشغله ها و مزاحمت های بیرونی، به طرز هولناکی متغیر، فریب دهنده و خود فریب است و به لحاظ طرح مسائل لاینحل راه حل های

موهوم، بسیار غنی و تواناست. هر شاعر حقیقی، بسی بیش از آن چه عموماً تصور می رود، واجد توانایی استدلال صحیح و تفکر تجریدی است. شعر حقیقتاً نوعی ماشین برای تولید وضعیت و حالت شعری ذهن با ابزار کلمات است. حاصل کار این ماشین نامشخص است. چرا که هیچ چیز درباره ی تأثیرگذاری بر ذهن های دیگر مشخص نیست.

در عالم شعر و هنر، اشیای طبیعی با طبیعت اشیاء در تضاد است. همان طور که حالت ذهنی خواننده ی اشعار همان حالت ذهنی خواننده ی تفکر ناب نیست. حالت ذهنی مردی که می رقصد، حالت ذهنی نیست که با دشواری در سنگلاخ گام برمی دارد و پیش می رود.

شعر ناب، که برخاسته از ذوق و طبع تجریدی و ناب است، خواننده را به جهانی می برد که در آن چیزها و مردمان، هیجانات و افکار، طنین ها و معناها از یک انرژی نشئت می گیرند، به یکدیگر تبدیل می شوند و به پیروی از قوانین استثنایی هارمونی با یکدیگر سازگار می شوند. زیرا فقط شکل استثنایی و خاصی از انگیزش است که می تواند به طور همزمان چنین شور و شوق و اکتشافی به احساسات، فکر، خاطره و توانایی های لفظی ما بدمد، شور و شعفی که در جریان معمولی زندگی به ندرت به ما عطا می شود.

نویسنده

۱. سفر در مه، ص ۱۱۰-۱۱۲ (دکتر تقی پور نامداریان، چاپ اول انتشارات زمستان، نوروز ۱۳۷۴)